

نیلوفر نیک بنیاد

گپ و گفتی با دختران آتش نشان داوطلب

## کمک به هم‌نوع دختر و پسر سرش نمی‌شود

هر وقت به خودم و خیلی از هم‌جنس‌های خودم فکر می‌کردم، هر وقت دل‌م می‌خواست کار سختی بکنم، هر وقت تصمیم بزرگی می‌گرفتم، بلافاصله به این فکر می‌کردم که یک سری کارها ویژه‌ی دخترهاست و یک سری کارها ویژه‌ی پسرها. همیشه طرز فکر همین بود تا این که با چند نفر که تفکرشان فرق زیادی با من داشت، آشنا شدم. چند هنرمند آتش نشان، یا شاید هم آتش نشان هنرمند. آن هم از نوع دخترش! این شما و این هم دوستان جدید من که همگی به‌عنوان داوطلب در بخش مربی‌گری آتش‌نشانی مشغول به فعالیت هستند.



ندا نوروزی

همه چیزهای مختلف کنار می‌آیی؟ مگر تو هم مثل بقیه‌ی دخترها به کارهای دخترانه معتقد نیستی؟» با همان لحن سریع حرف‌زدنش جواب می‌دهد: «چرا. من هم تا حدودی این چیزها را قبول دارم. حتی این که آتش‌نشانی بیشتر یک کار مردانه است را هم قبول دارم. ولی خب من دوست دارم هیچ‌کس را تخلیه کنم. وقتی یک راه خوب برای تخلیه‌ی هیجان هست که آخرش هم به نجات جان انسان‌ها ختم می‌شود، چرا به‌خاطر دختر بودن خودم را محدود کنم؟ تخلیه‌ی هیجان و کمک به هم‌نوع که دختر و پسر و لطیف و غیر لطیف سرش نمی‌شود!»

من که حسابی کنج‌کاو شده‌ام، می‌پرسم: «شما را که به عملیات نمی‌فرستند. پس چه‌طور هیجان‌تان را تخلیه می‌کنید؟» که ندا جواب می‌دهد: «ما همه‌ی آموزش‌های لازم را می‌بینیم. در مانورهای عملیاتی نردبان معلق و اطفای حریق هم شرکت می‌کنیم. هر چه بیشتر آموزش ببینیم مانورهای سخت‌تری می‌رویم و همین باعث می‌شود برای رفتن تا ته خط، همیشه مشتاق باشیم.»

در آخر به او می‌گویم: «تا حالا برای آتش‌نشان‌ها شعر نگفته‌ای؟» جواب می‌دهد: «چرا. یک ترانه گفته‌ام که دو بیت‌اش را الان یادم هست: از این احساس گرمت می‌شه فهمید، هنوزم تو دلا جای خدا هست/ هنوزم توی این شهر غریبه، یه جو مردی میون آدما هست...»



مریم غفاری

مریم غفاری هم دیگر آتش نشان داوطلب جمع‌مان است. متولد ۱۳۶۷ است و کارشناس مدیریت بازرگانی. اما جالب این‌جاست که بر خلاف رشته‌ی تحصیلی‌اش، او هم یک هنرمند به حساب می‌آید. چون در حال حاضر به جز آتش‌نشانی، در زمینه‌ی عکاسی هم فعالیت دارد. از او می‌پرسم: «تو چه‌طور فکر می‌کنی؟ یعنی فکر می‌کنی آتش‌نشانی یک کار خشن نیست؟ یا تو یک دختر لطیف نیستی؟ یا این که دخترها به‌خاطر لطافت‌شان نمی‌توانند کارهای سخت بکنند را قبول نداری؟» مریم با هیجانی که از صدایش هم مشخص است می‌گوید: «من این جمله‌ی آخر را قبول ندارم. یعنی چی که دخترها چون لطیف‌اند نباید کارهای سخت بکنند؟ من خودم از بچگی عاشق فیلم‌ها و کارهای هیجان‌انگیز بودم. اصلاً با تصور همین عملیات‌های سخت وارد این حوزه شدم. اما خب متأسفانه فعلاً امکان شرکت کردن خانم‌ها در عملیات اطفای حریق به جز برخی موارد محدود، در کشور ما امکان‌پذیر نیست.»

می‌گویم: «فکر می‌کنی علت‌اش چیست؟» می‌گوید: «یک سری چیزها باید جا بیفتند. در حال حاضر مردم نمی‌توانند تصور کنند که یک دختر در عملیات شرکت کند. مثلاً وقتی دوستانم فهمیدند برای آتش‌نشان شدن اقدام کرده‌ام، چشم‌های‌شان از تعجب گرد شده بود. دختر و آتش‌نشانی؟ تنها کسانی که باعث می‌شدند دلزده نشوم و ادامه بدهم بعد از خانواده‌ام، مربیان‌مان بودند که خیلی‌وقت‌ها حتی می‌گفتند ما از پسرها علاقه و توانایی بیشتری در برخی موارد داریم. ولی خب با این وجود، باز هم روز به روز آموزش‌های دختران از عملی به سمت تئوری می‌رود.»

وقتی می‌بینم هیجان صدایش کمی کم‌تر می‌شود، می‌پرسم: «یعنی این بخش‌های تئوری را دوست نداری؟ پشیمانی؟» که سریع پاسخ می‌دهد: «نه، نه! پشیمان نیستم. ولی احساس می‌کنم دیر اقدام کرده‌ام. باید از همان روزهای پایانی نوجوانی که آموزش‌ها عملی‌تر بود وارد این حوزه می‌شدم.»

برای این که بدانم آموزش‌ها چه‌قدر عملی‌تر بوده‌اند می‌روم سراغ ندا نوروزی. هر چه باشد او از باسابقه‌های آتش‌نشانی‌است و از سال ۱۳۸۸ تا حالا کلی دوره‌های مختلف دیده. راستی تا یادم نرفته بگویم که ندا کارشناس علوم تربیتی است و بر خلاف روحیه‌ی شلوغ و پر هیجان‌ش، یک شاعر و ترانه‌سرای به تمام معناست. یعنی یک هنرمند آتش‌نشان دیگر. ندا می‌گوید: «مریم راست می‌گوید. سال‌های اول آموزش‌ها عملی‌تر بود. حتی یک سال قبل از من، وقتی خواهرم آتش‌نشان داوطلب شده بود آموزش‌ها از زمان ما هم پیش‌تر عملی بود» می‌گویم: «خواهرت؟» پس تو برخلاف بقیه، با راضی کردن خانواده‌ات مشکلی نداشتی؟» که می‌خندد و می‌گوید: «نه خدا را شکر. ما خانوادگی فعالیم.» می‌پرسم: «علوم تربیتی؟ شعر؟ آتش‌نشانی؟ چه‌طور با این



فاطمه لشگری

فاطمه لشگری کوچک‌ترین عضو جمع دوستانه‌مان است. متولد ۱۳۷۲ و دانشجوی گرافیک است. فکرش را بکنید. یک رشته‌ی خیلی خیلی هنرمندانه! به فاطمه گفتیم: «آدم مغزش سوت می‌کشد وقتی می‌فهمد یک دختر جوان گرافیک، آتش‌نشان شده. خودت همچنین حسی نداری؟ تا حالا دچار سوت کشیدگی مغز نشده‌ای؟» می‌خندد و می‌گوید: «خیلی‌ها این حرف را به من می‌زنند. دیگران هم مثل شما نمی‌توانند تصور کنند که من هر دو کار آتش‌نشانی و گرافیک را با هم انجام می‌دهم. فکر می‌کنند ذهن آدم نمی‌تواند دو کار کاملاً متضاد را انجام بدهد.»

به او می‌گویم: «خب واقعا هم نمی‌شود. می‌شود؟» فاطمه با همان آرامش هنرمندانه‌ی قبلی‌اش ادامه می‌دهد: «مشکل همین‌جاست. همین که همه فکر می‌کنند آتش‌نشانی یک کار خشن است. من در عین حال که در دانشگاه نمره‌های عالی می‌گیرم، کار آتش‌نشانی را هم با اشتیاق دنبال می‌کنم. تمام فعالیت‌های آتش‌نشانی، از مسائل آموزشی گرفته تا عملیات، یک فداکاری بزرگ است. این که در برابر جان آدم‌ها احساس مسئولیت کنی، این که جان خودت را به خطر بیندازی، این‌ها نه تنها خشن نیست بلکه سرشار از مهربانی و بسیار قابل احترام است.»

می‌پرسم: «چون خودت حالا آتش‌نشان شده‌ای این حرف را می‌زنی؟» با جدیت جواب می‌دهد: «نه. منظورم کل حرفه‌ی آتش‌نشانی است. وقتی کوچک‌تر بودم و افرادی برای آموزش مسائل ایمنی به مدرسه‌مان می‌آمدند، فکر می‌کردم آدم‌های خیلی خشنی هستند ولی بعدها فهمیدم که بر خلاف چهره‌ی خشن فعالیت‌های آتش‌نشانی، تمام این افراد در زندگی و کارشان پر از مهربانی‌اند، پر از لطافت و پر از احساس مسئولیت...»